



بهترین خانه

ترجمه و تنظیم: اسدالله عفت پیشه
نقاشی از: مهدی فرزانیار

این کتاب توسط اعضای فروم کودکی و نوجوانی
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده
است . از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن
به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید .

بهارین خانه برای بزرگی

ترجمه و تنظیم: اسدالله عفت پشه (اکبر درویش)
نقاشی از: مهدی فرزانیار

بر اساس قصه‌ای از: زکریا تامر



مؤسسه انجام کتاب

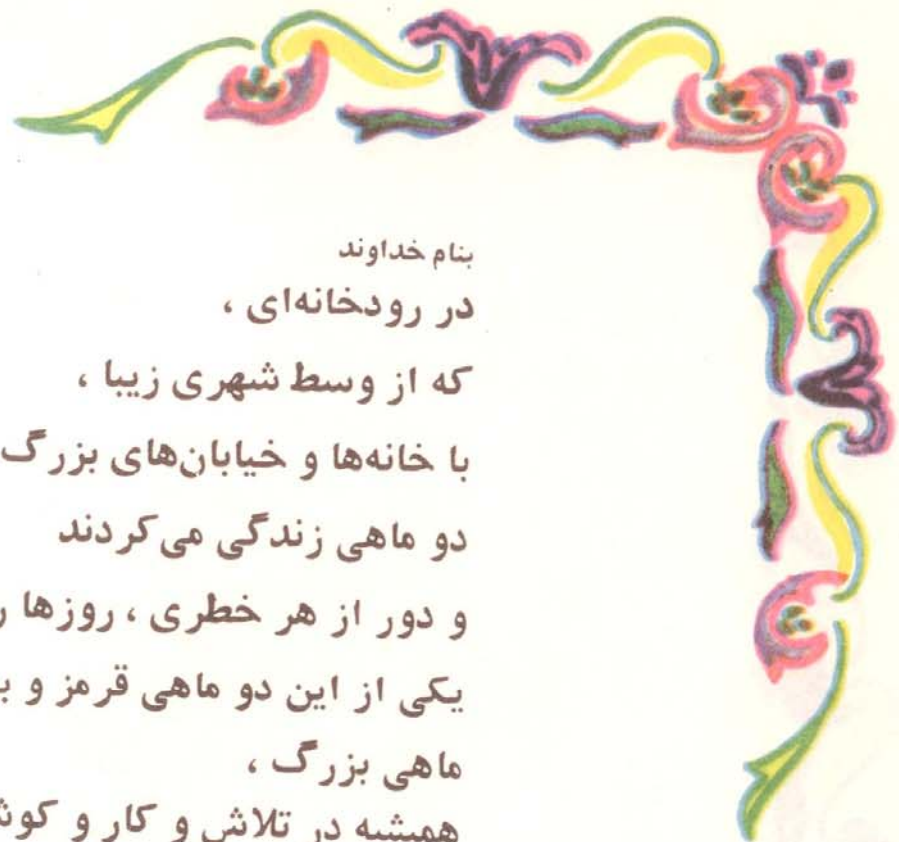
تعداد: ۵۰۰۰

تاریخ نشر: فروردین ۱۳۹۰

چاپ: شفق تهران

همکار فنی: سازمان طرح و اجرای کتاب

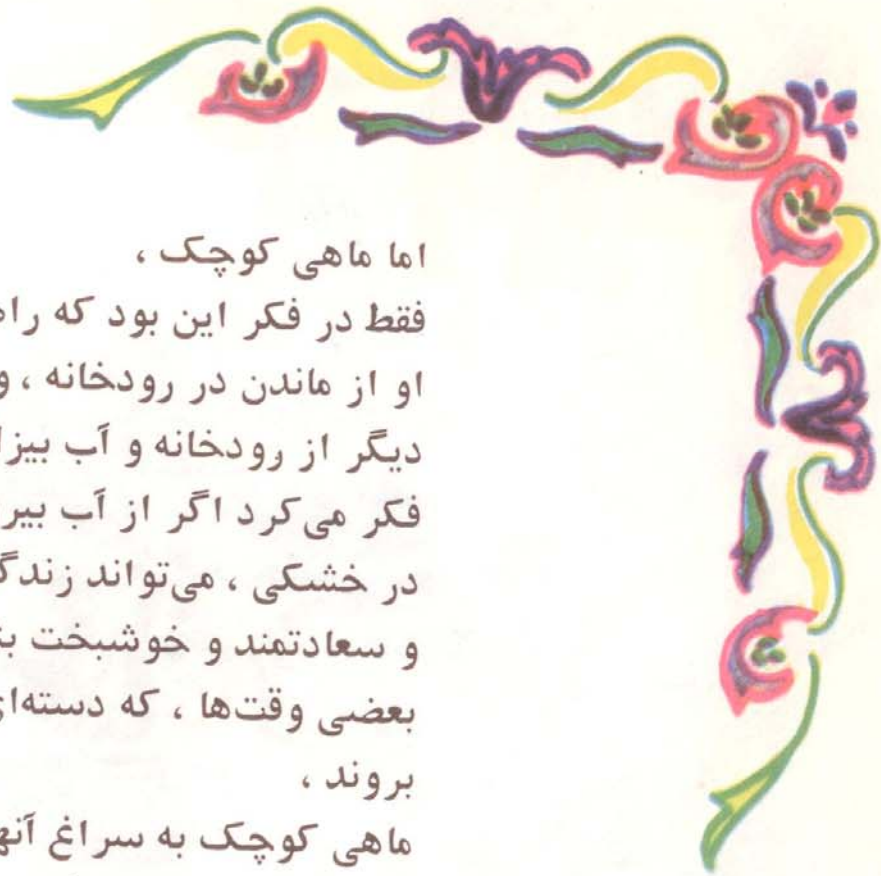
چاپ دوم: تابستان ۶۴



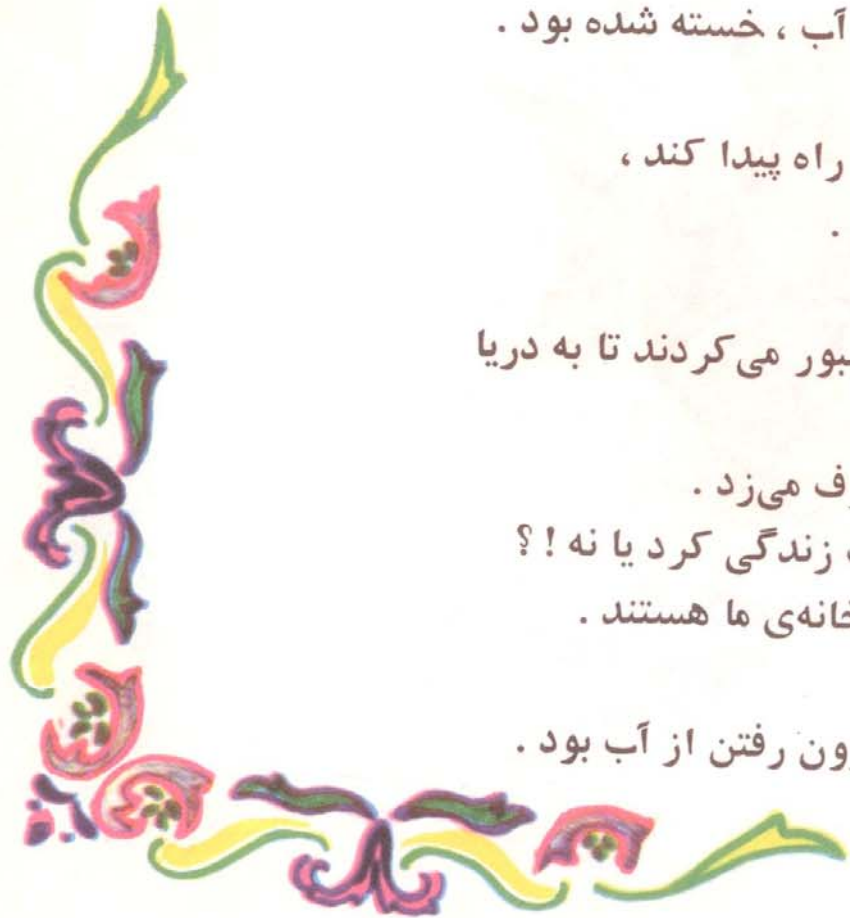
بنام خداوند
 در رودخانه‌ای ،
 که از وسط شهری زیبا ،
 با خانه‌ها و خیابان‌های بزرگ و قشنگ ، می‌گذشت ،
 دو ماهی زندگی می‌کردند
 و دور از هر خطری ، روزها را به شب و شب‌ها را به صبح می‌رساندند .
 یکی از این دو ماهی قرمز و بزرگ بود و دیگری کوچک و سبزه ...
 ماهی بزرگ ،
 همیشه در تلاش و کار و کوشش بود .
 و بدون اینکه احساس خستگی کند ،
 سعی می‌کرد هر روزش بهتر از روز گذشته باشد .
 زیرا می‌دانست که بی‌تلاش و کوشش ،
 نمی‌تواند موفق و پیروز باشد .

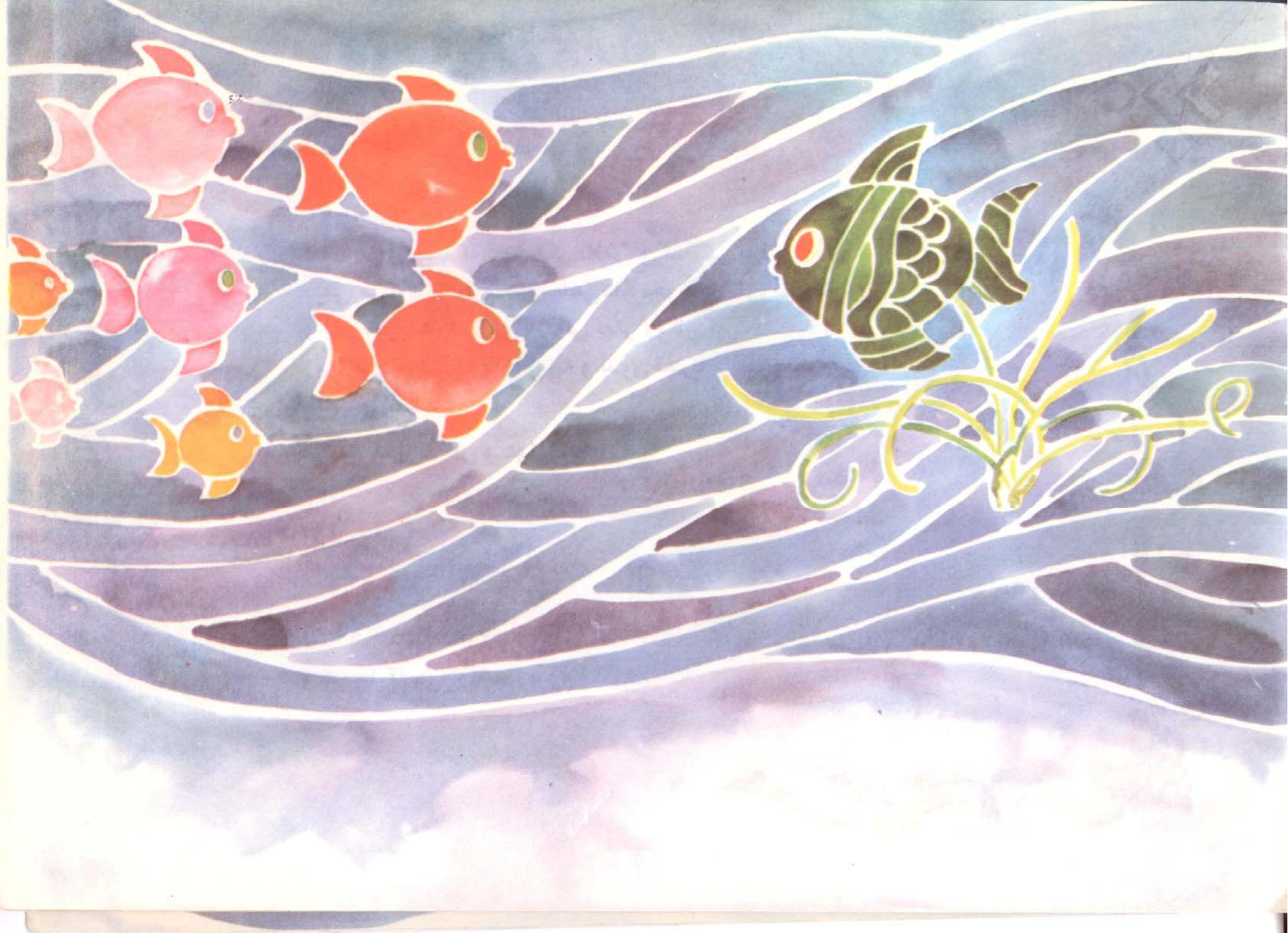


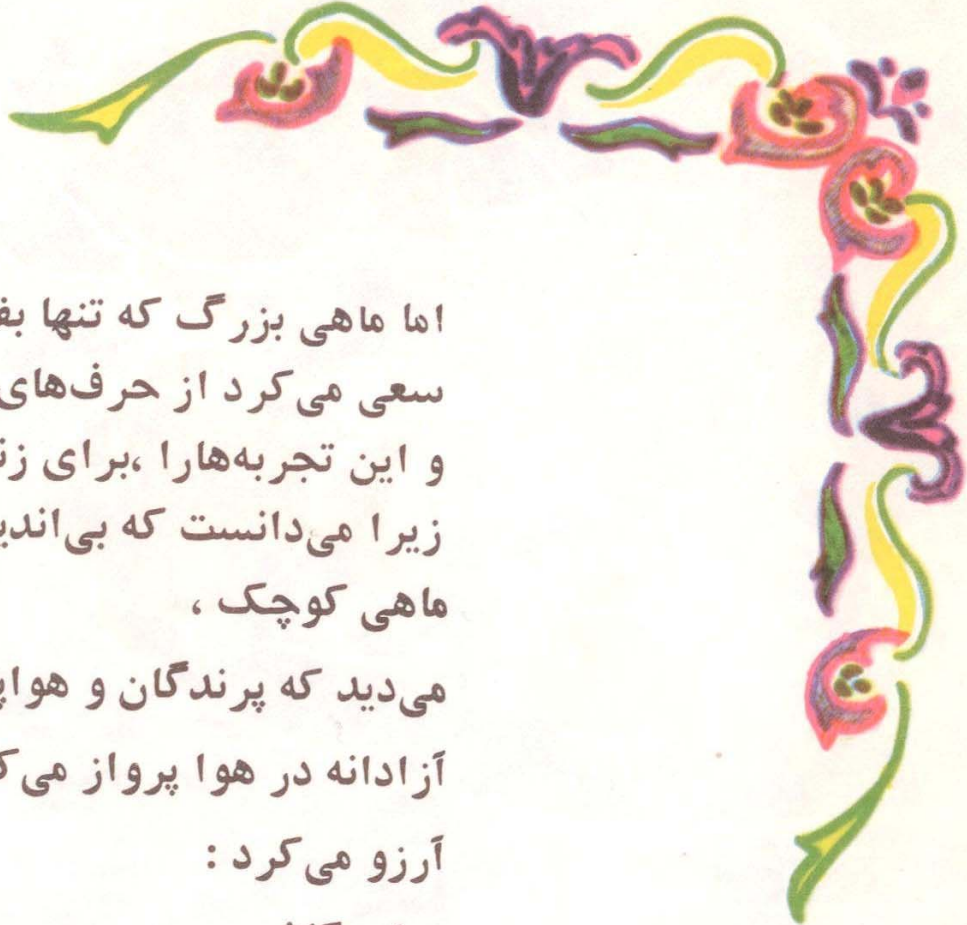




اما ماهی کوچک ،
 فقط در فکر این بود که راه چاره‌ای پیدا کند و از رودخانه برود .
 او از ماندن در رودخانه ، و از زندگی کردن در آب ، خسته شده بود .
 دیگر از رودخانه و آب بیزار شده بود .
 فکر می‌کرد اگر از آب بیرون برود و به خشکی راه پیدا کند ،
 در خشکی ، می‌تواند زندگی خوبی داشته باشد .
 و سعادت‌مند و خوشبخت بشود .
 بعضی وقت‌ها ، که دسته‌ای ماهی از رودخانه عبور می‌کردند تا به دریا
 بروند ،
 ماهی کوچک به سراغ آنها می‌رفت و با آنها حرف می‌زد .
 او می‌خواست بداند آیا می‌شود در خارج از آب زندگی کرد یا نه ! ؟
 ماهی‌ها به او می‌گفتند : رودخانه‌ها و دریاها ، خانه‌ی ما هستند .
 ولی ماهی کوچک ، نمی‌خواست باور کند .
 او تنها در اندیشه‌ی ترک کردن رودخانه و بیرون رفتن از آب بود .







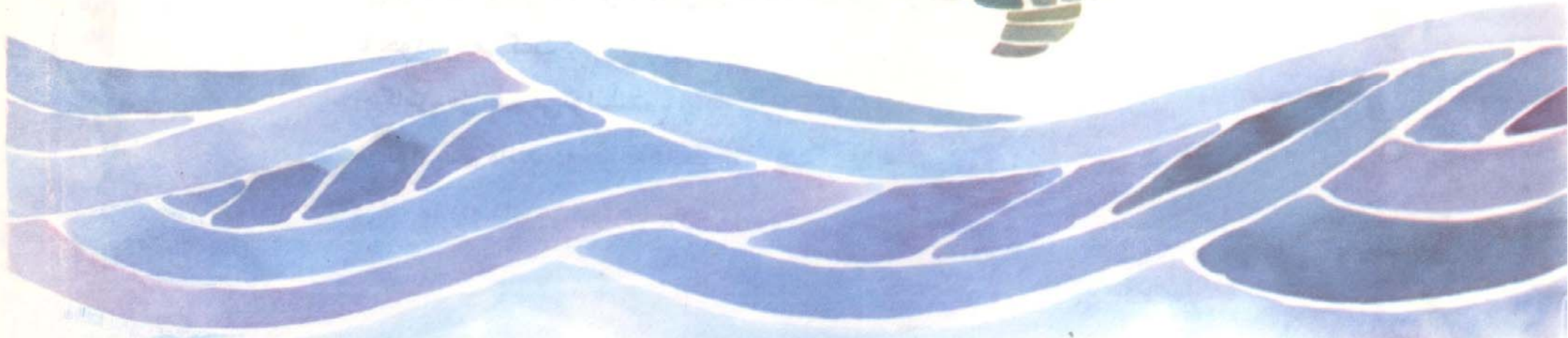
اما ماهی بزرگ که تنها بفکر تلاش و کوشش بود ،
سعی می کرد از حرف های ماهی ها ، تجربه ای تازه بدست آورد .
و این تجربه هارا ، برای زندگی بهتر ، بکار گیرد .
زیرا می دانست که بی اندیشه و بدون تجربه ، نمی تواند مؤفق باشد .
ماهی کوچک ،

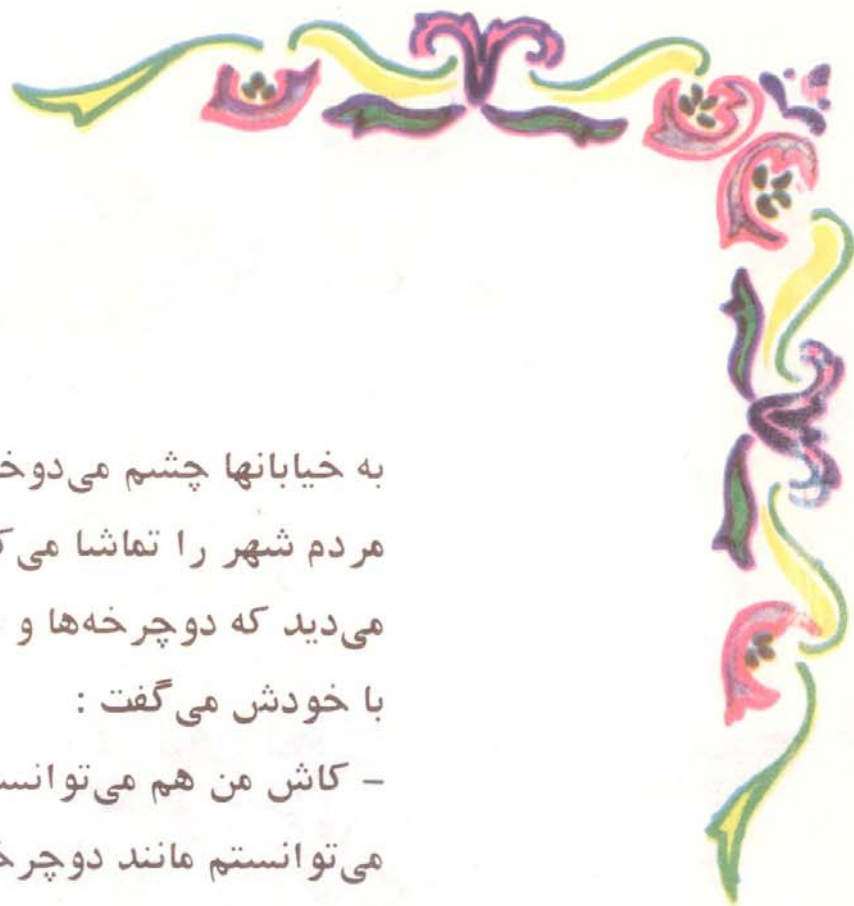
می دید که پرندگان و هواپیماها ،
آزادانه در هوا پرواز می کنند .

آرزو می کرد :

- ای کاش ،

من هم می توانستم در آسمان ها پرواز کنم
و هر جا که می خواهم ، بروم !

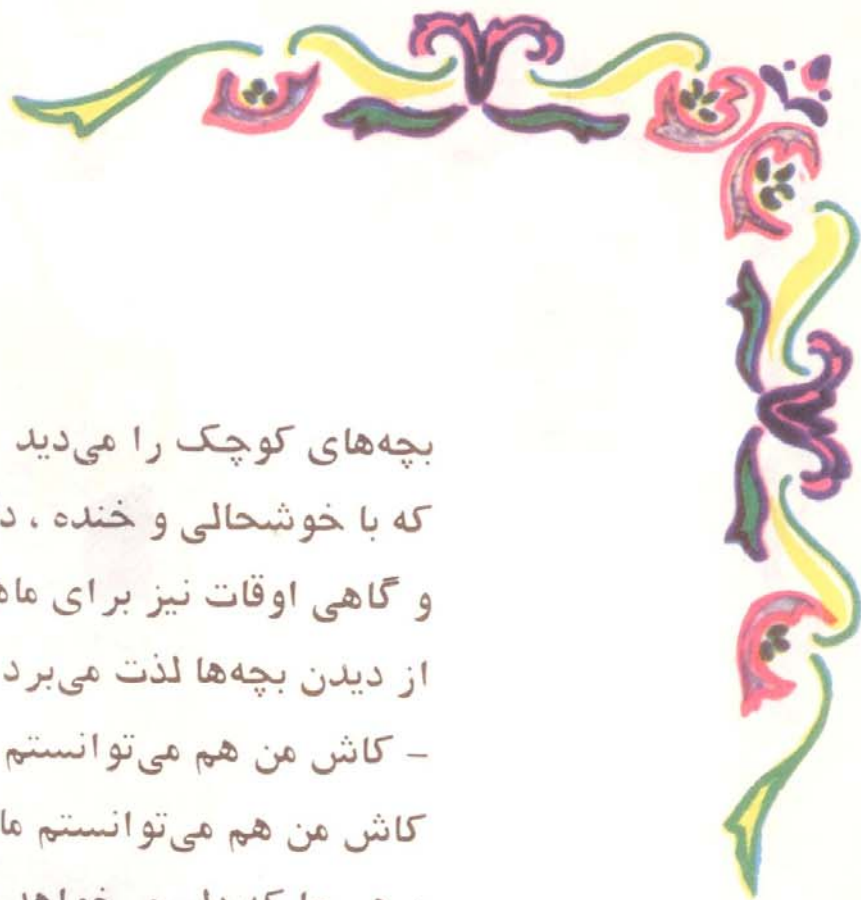




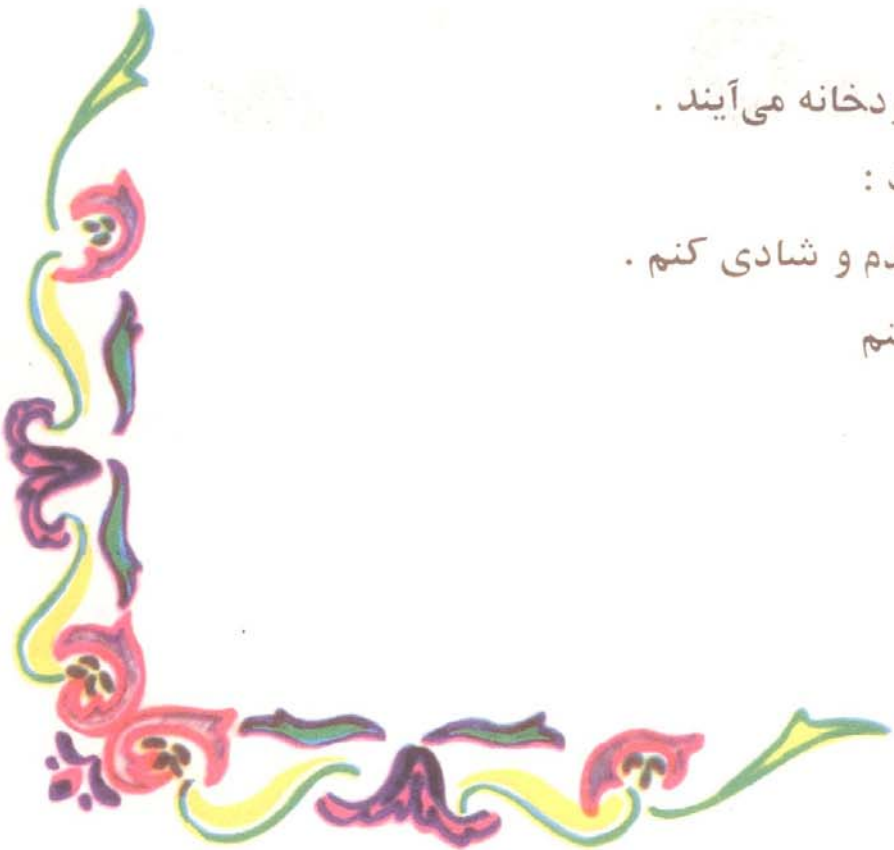
به خیابانها چشم می دوخت .
 مردم شهر را تماشا می کرد .
 می دید که دوچرخه ها و ماشین ها با سرعت در حرکت هستند
 با خودش می گفت :
 - کاش من هم می توانستم ،
 می توانستم مانند دوچرخه ها حرکت کنم
 و هر جا که دلم می خواهد بروم .







بچه‌های کوچک را می‌دید
 که با خوشحالی و خنده ، دنبال هم می‌کنند
 و گاهی اوقات نیز برای ماهیگیری بر لب رودخانه می‌آیند .
 از دیدن بچه‌ها لذت می‌برد و با خود می‌گفت :
 - کاش من هم می‌توانستم مانند بچه‌ها بخندم و شادی کنم .
 کاش من هم می‌توانستم مانند آن‌ها بازی کنم
 و هر جا که دلم می‌خواهد بروم .





روزها همچنان پشت سرهم می گذشت و ماهی کوچک روز بروز دلتنگتر می شد .

عاقبت روزی فریاد زد :

- من آب رودخانه را ترک می کنم و از اینجا می روم .

ماهی بزرگ با حیرت و تعجب گفت :

- چه می گویی؟! کجا می خواهی بروی ؟

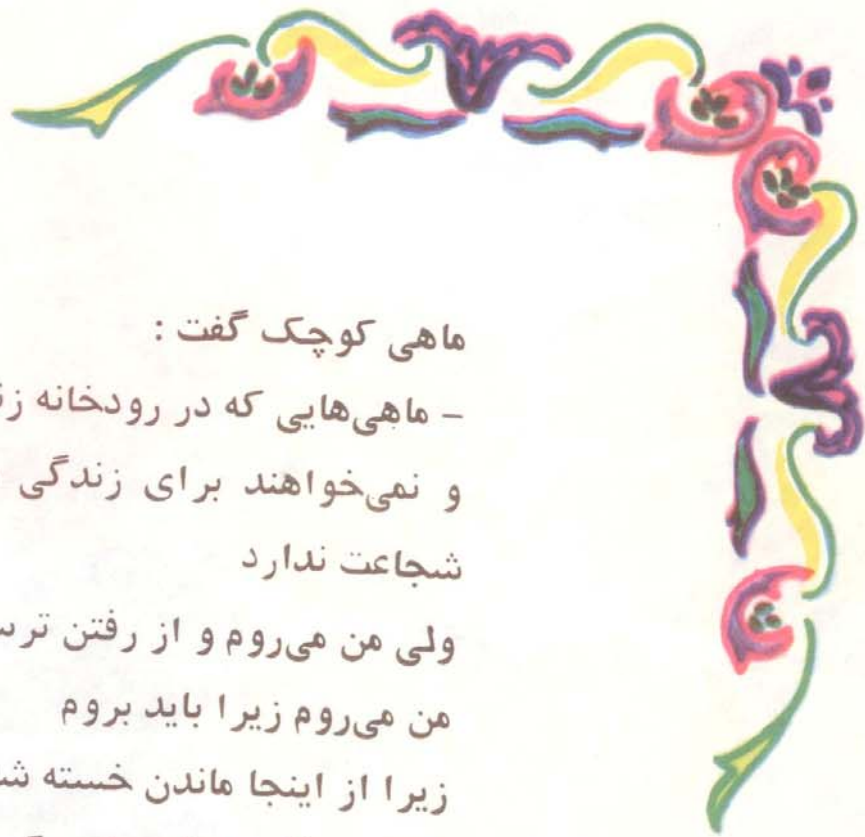
ماهی ها که نمی توانند در جای دیگری غیر از آب زندگی کنند .

رودها و دریاها و اقیانوس ها ، میهن ما و سرزمین ما هستند .

ما در آب متولد شده ایم و باید اینجا زندگی کنیم .

و اینجا را همیشه دوست داشته باشیم .





ماهی کوچک گفت :

- ماهی‌هایی که در رودخانه زندگی می‌کنند ،
و نمی‌خواهند برای زندگی بهتر و راحت‌تر از رودخانه بیرون بروند ،
شجاعت ندارد

ولی من می‌روم و از رفتن ترسی ندارم .

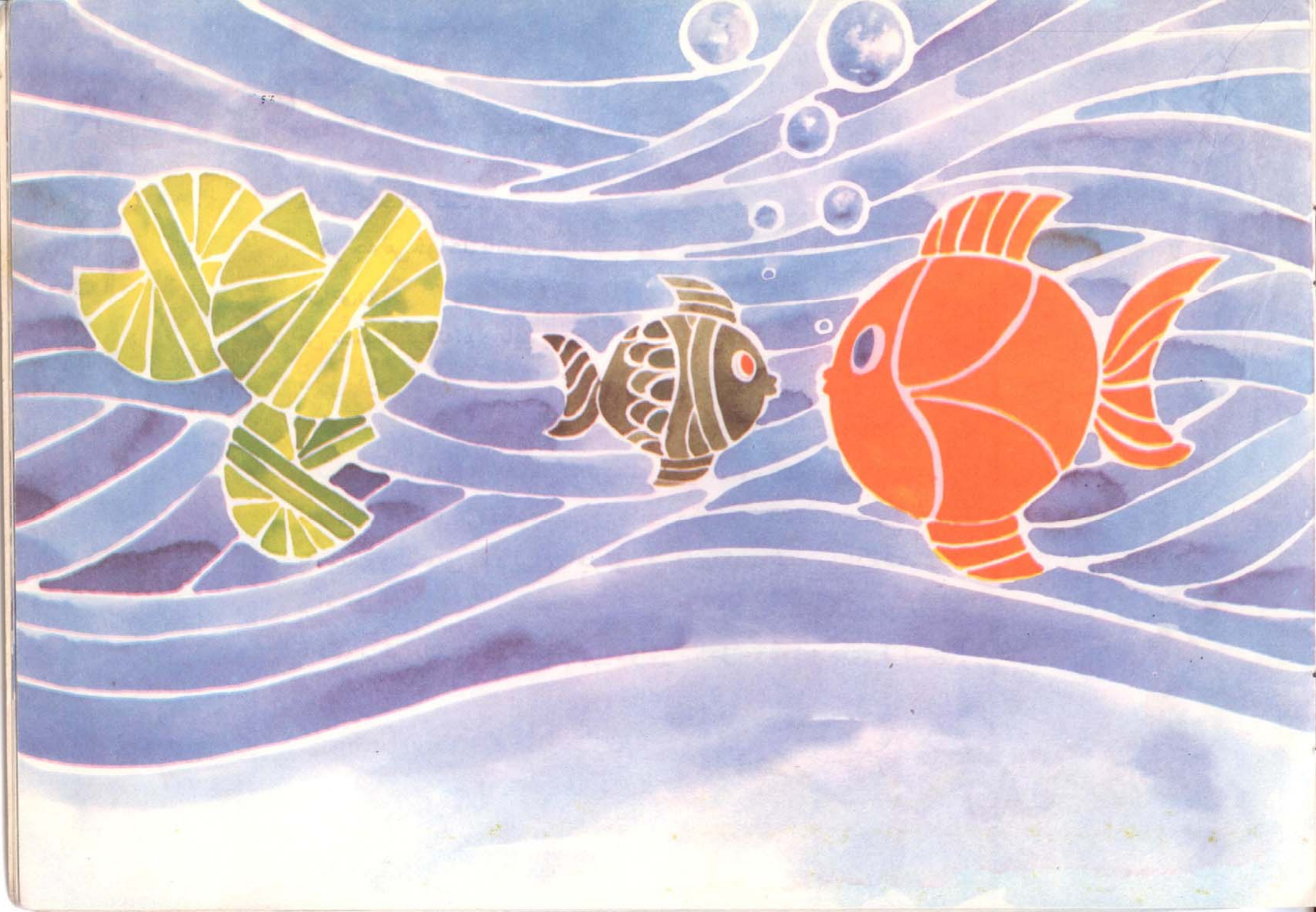
من می‌روم زیرا باید بروم

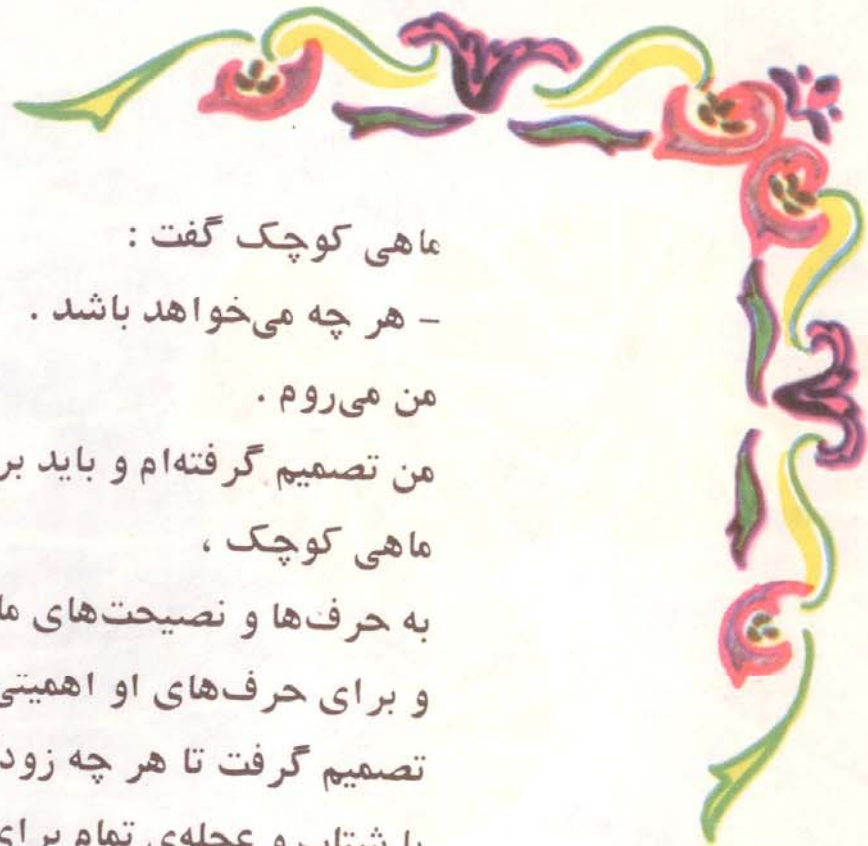
زیرا از اینجا ماندن خسته شده‌ام .

ماهی بزرگ به ماهی کوچک گفت :

- شجاعت تو کودکانه و احمقانه است .







ماهی کوچک گفت :

- هر چه می‌خواهد باشد .

من می‌روم .

من تصمیم گرفته‌ام و باید بروم .

ماهی کوچک ،

به حرف‌ها و نصیحت‌های ماهی بزرگ گوش نداد

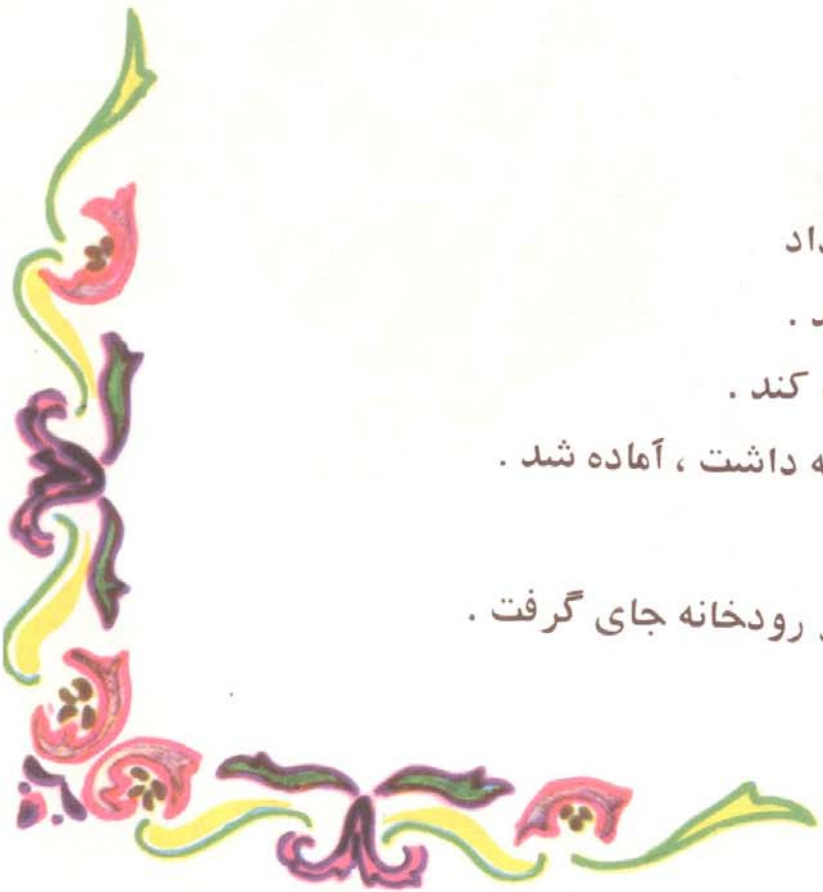
و برای حرف‌های او اهمیتی و ارزشی قائل نشد .

تصمیم گرفت تا هر چه زودتر رودخانه را ترک کند .

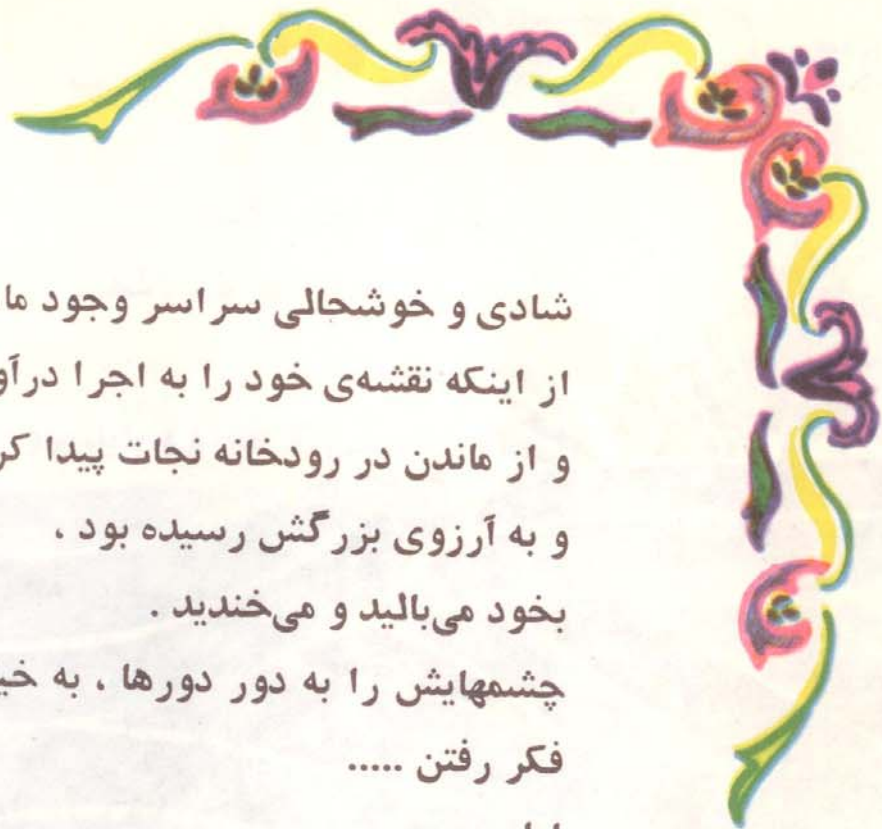
با شتاب و عجله‌ی تمام برای اجرای نقشه‌ای که داشت ، آماده شد .

برای همین ،

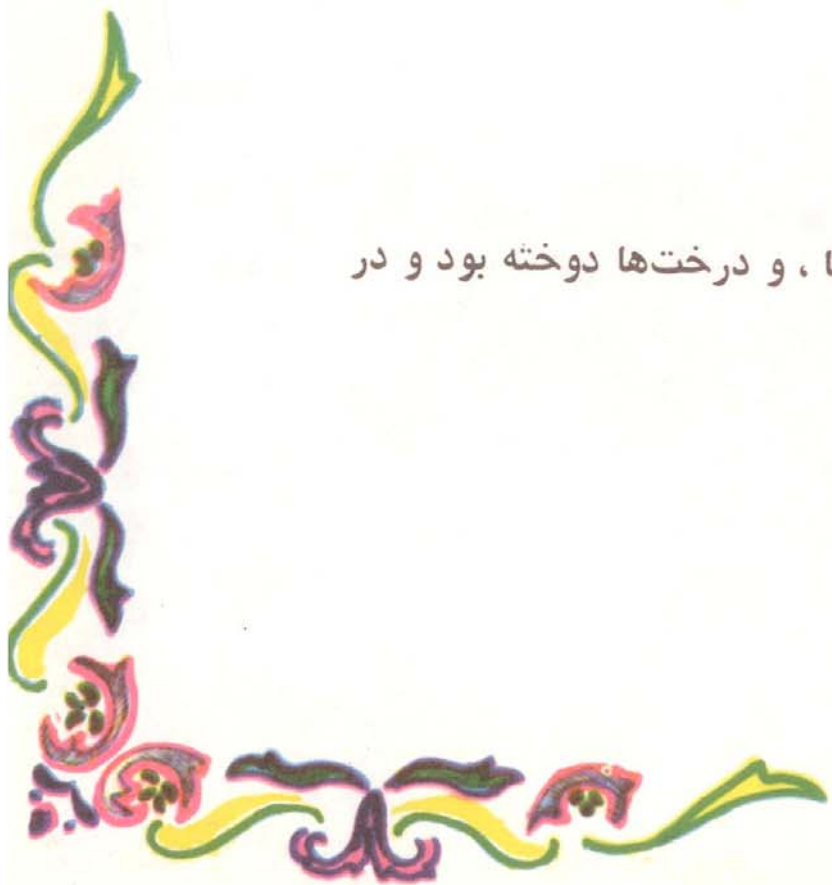
با یک پرش بلند از آب بیرون پرید و در ساحل رودخانه جای گرفت .







شادی و خوشحالی سراسر وجود ماهی کوچک را فرا گرفته بود .
 از اینکه نقشه‌ی خود را به اجرا درآورده بود ،
 و از ماندن در رودخانه نجات پیدا کرده بود ،
 و به آرزوی بزرگش رسیده بود ،
 بخود می‌بالید و می‌خندید .
 چشمهایش را به دور دورها ، به خیابان‌ها ، و خانه‌ها ، و درخت‌ها دوخته بود و در
 فکر رفتن
 اما
 لحظاتی نگذشت که احساس کرد دارد خفه می‌شود
 دارد می‌میرد .





خوشحالی ماهی کوچک به غم و ناراحتی مبدل شد .
 خود را در حال از بین رفتن می دید .
 بخود می پیچید و سعی می کرد که خود را نجات دهد
 و دوباره به رودخانه باز گردد .
 ماهی کوچک ، با سعی و تلاش و کوشش ،
 با یک جهش بلند خود را در آب انداخت
 در حالیکه احساس می کرد : رودخانه زیباترین و بهترین خانه برای زندگی است .
 این بود که تصمیم گرفت دیگر برای همیشه در رودخانه بماند
 و همانجا زندگی کند .



آری! آنچه را که ماهی بزرگ می‌گفت، ماهی کوچک با تجربه بدست آورد.
سپس رو به ماهی بزرگ کرد و گفت:
- من دیگر برای همیشه اینجا زندگی می‌کنم و در اینجا تلاش و فعالیت می‌کنم و
اینجا را دوست می‌دارم.



مؤسسه انجام کتاب

تهران. خیابان جمهوری اسلامی. اول ملت. کوچه شهید میرشریفی
(مهدی سابق). شماره ۱۴. کد پستی ۱۱۴۳۹. تلفن ۳۰۵۴۳۶

۶۰ ریال